طرحهای متفقین برای ریشه کنی ملت آلمان اقداماتی برای از بین بردن قلب اروپا

● نویسنده: دکتر کلاوس نُردبروک
○ ترجمه: عبدالله بیچرانلو

اشاره

جنگ جهانی دوم، جنگی با خشونتهای گسترده بود. اما تبلیغات صورت گرفته در مورد افسانه هولوکاست بسیاری از جنایتهای صورت گرفته در این جنگ را مکتوم گذاشت. به عنوان مثال شدت تبلیغاتی که در مورد هولوکاست صورت می گیرد، سرپوشی بر جنایات گسترده صورت گرفته علیه ملت آلمان و غیرنظامیان این کشور شده است. مقاله حاضر در پی کنار زدن این پرده‌ها و روشن ساختن جنایاتی است که متفقین (که اکنون چهره نجات دهندگان جهان از دست هیولای نازیسم را به خود گرفته‌اند) علیه غیرنظامیان مرتکب شده‌اند. نکته شایان ذکر در این جنگ خانمان‌سوز، رهبران جنایتکار هر دو سوی جنگ، هیتلر، چرچیل، موسولینی و روزولت است که به یک میزان علیه بشریت دست به جنایت زده‌اند.

طرحهای متفقین برای ریشه‌کنی ملت آلمان
اقداماتی برای از بین بردن قلب اروپا

فصلنامه مطالعات تاریخی

مدتها پیش از پایان جنگ جهانی دوم و حتی قبل از آنکه پیامدهای کشتارهای فجیع در اروپا روشن شود، فاتحان جنگ جهانی و دولتهای دنباله‌رو آنها، طرحهایی برای انهدام آلمان ریخته بودند که دربردارنده نقض اساسی «قانون ملل»[1] بود.

علاوه بر پروژه‌های غیرنظامی و نازی‌زدایی آلمان، طرحهایی هم برای از بین بردن یا اخراج آلمانیها از سرزمینی که قرنها در آن زندگی کرده بودند، مطرح بود. به عنوان مثال در دسامبر ۱۹۳۸ یعنی تقریباً یک سال قبل از خاتمه رسمی جنگ، «ادوارد بِنش»[2] که بعدها رئیس جمهور چکسلواکی شد، اخراج ۳/۵ میلیون آلمانی را پیشنهاد داد و او اولین پیشنهاددهنده نبود. در کنگره «پان اسلاوی»[3] (۱۸۴۸م)، مقرر شد که نه تنها آلمانیهای Sudeten بلکه همه اقوام آلمانی شرق خط «تریست اشتاتین»[4] بیرون انداخته شوند. در سال ۱۹۱۷ بِنِش و «کرامر»[5] که بعدها نخست‌وزیر و رئیس جمهور شدند، در یادداشتی به متحدان، تجزیه آلمان و ضمیمه کردن آن و مناطق وسیعی از امپراتوری آلمان و اتریش ـ مجارستان به چکسلواکی، درخواست شده بود.[6] پس از امضای فرمان موسوم به «پیمان ورسای»[7]، درخواستها و بیانیه‌های پان اسلاوی و ملی‌گرایانه چکیها، به لحاظ سیاسی، اهمیت و برجستگی یافتند که بحث جداگانه‌ای می‌طلبد.[8] با این حال همه این درخواستها کمابیش متعصبانه بر روی اخراج آلمانیهای Sudeten متمرکز بود.

این پروژه‌ها که در تناقض با «قانون ملل» بود، صرفاً اندیشه‌های افراطی میهن‌پرستانه پان اسلاوی یا سیاستمداران کمونیست نبود بلکه سیاست رسمی دولتهای ملی بود. در مقدمه «منشور آتلانتیک»[9] صریحاً به چکسلواکی اختیار داده‌اند که با امضای این سند، امکان ممانعت از اخراج آلمانیها وجود نخواهد داشت. در سپتامبر ۱۹۴۲، بنش ـ که از قضا، رئیس حزب «سوسیالیست ملی»[10] بود و پس از جنگ به «سوسیالیست مردم»[11] تغییر نام داد ـ حمایت دولت انگلیس را برای طرحهایش جلب کرد. لندن پیام داد که با اخراج آلمانیهای Sudeten مخالفتی ندارد؛ مردمی که همواره در کنار خود چکها در جایی زندگی کرده‌اند که چک کنونی واقع است. در ماه مه ۱۹۴۳، بنش، پیام مشابهی از روزولت و در ژوئن ۱۹۴۳ از «الکساندر بوگومولوف»[12] رابط شوروی در لندن، دریافت کرد. در واقع چکها بویژه بنش هرگز قصد آلمانی‌زدایی از چکسلواکی را تحت نظارت و انقیاد بین‌المللی نداشتند، اما در جولای ۱۹۴۴، یادداشتی از سوی مقامات بلندپایه چک در خصوص مقاومت در برابر این اقدام دست به دست شد؛

ما احتمال انتقال جمعیت آلمانی تبارمان را بررسی می‌کنیم. نمی‌توان با اطمینان گفت که همه سه میلیون آلمانی تبار را بتوان مطابق برخی قوانین بین‌المللی منتقل کرد. لازم است در روزهای

اولیه آزادسازی ما خودمان بسیاری از آلمانیها را بیرون کنیم و در نتیجه تعداد زیادی از نازیهای مجرم از نگرانی شورش مردمی علیه آنها در روزهای اولیه شورش فرار خواهند کرد و تعداد باقیمانده که به عنوان نازی مقاومت می‌کنند و از خودشان دفاع می‌کنند با شورش از بین می‌روند.[13]

پس از تسلیم نظامی، دیگر چکها مجبور به دسیسه‌چینی نبودند و آنها اهداف خونینشان را علناً بر زبان می‌آوردند. در ۳۱ مه ۱۹۴۵ روزنامه اسلوو نارودا[14] ارگان حزب سوسیالیست ملی چک با جسارت اعلام کرد؛[15] به شهروندان آلمانی تبار اجازه داده نخواهد شد تا با مردم چک درآمیزند. باید به این اعلامیه جالب افزود که دولت در تبعید چک به رهبری بنش، با جدیت در جهت پاکسازی نژادی در جمهوری در شرف تشکیل چک فعالیت می‌کرد و همان‌طور که در ادامه بحث مشخص خواهد شد این برنامه بدون توجه به حقوق بشر و با نقض قانون ملل اجرا شد.

حتی در لهستان، آنها رؤیای حملات چپاولی توسعه‌طلبانه را در سر می‌پروراندند و به گسترش مرز لهستان به «اشتاتین»[16] و حتی برلین می‌اندیشیدند و این موضوع به مدتها قبل از اول سپتامبر ۱۹۳۹ برمی‌گردد. در برنامه رسمی «اتحادیه وست مارک لهستان»[17] چنین آمده است؛ «**مرز طبیعی لهستان، غرب «اُدر»[18] است.**» در بیانیه‌ای که کمیته برگزاری جشنواره «گرانوالد»[19] به یاد نبرد «تاننبرگ»[20] در سال ۱۹۱۰ منتشر کرد، اعلام شد: «**ما آنچه را که آلمانیها در البه[21]، اُدر و ویستولا[22] از ما گرفته‌اند، باز پس خواهیم گرفت.**»

«استانیسلا میکلاژچک»[23]، رئیس اتحادیه بزرگ کشاورزان لهستان، در ۲۱ ژوئن ۱۹۲۹ گفت: «**همه باید خوب بفهمند که لهستان تا زمانی که اُدر را به دست نیاورد، آرام نخواهد گرفت.**» در هفتم آگوست ۱۹۳۹ «اسلوو پومورسکی»[24] از «ترن»[25] درباره آلمانیها چنین گفت: «**بنابراین امروز ما لهستانیها به صراحت می‌گوییم: برگردید به همان جایی که بودید. شما با یک زیرانداز به اینجا آمدید همان طور هم می‌توانید برگردید.**»

در ۲۰ جولای ۱۹۳۹، هفته نامه نارود[26] اعلام کرد که «دنزیگ»[27] باید «لهستانی بماند» و آلمان باید منطقه «پروسیای شرقی»[28] را به لهستان تسلیم کند.[29] در طول جنگ، لهستان نیز همچون چکسلواکی از جانب لندن، حمایت می‌شد. چرچیل با خونسردی اشغال پروسیای شرقی توسط لهستانیها و متعاقب آن اخراج جمعی آنها را بررسی کرد. در کنفرانس تهران او زیاده‌خواهی لهستان را تأیید کرد: «**ما معتقدیم که باید خواسته‌های لهستان، بدون شک به هزینه آلمان تأمین گردد.**»[30] حدود چهارده ماه بعد در کنفرانس «یالتا»[31]، چرچیل اعتراف کرد که افراد زیادی در انگلیس نگران مسئله اخراج آلمانی تبارها بودند. وی افزود که او شخصاً در این مورد

بیمی نداشته است . او گفت ، شش یا هفت میلیون آلمانی تاکنون کشته شده‌اند و یک یا ۱/۵ میلیون نفر احتمالاً پیش از پایان جنگ کشته خواهند شد.[۳۲] این سخنان ، بدون شک تبلیغاتی برای آینده بود، اما اینها دیدگاههای واقعی نخست‌وزیر انگلیس بود. در چهارمین نشست کنفرانس یالتا (هفتم فوریه ۱۹۴۵) چرچیل مجدداً بر دیدگاههای ضد بشری‌اش تأکید و اعلام کرد: «**من به هیچ وجه پیشنهاد توقف نابود کردن آلمانیها را نداده‌ام .**» یک هفته بعد کشتار جمعی «دِرسدن»[۳۳] به وسیله بمب‌افکنهای انگلیسی و امریکایی به وقوع پیوست .

شاید هنوز از یادها نرفته باشد که چرچیل که در بیش از چهار دهه از زندگی‌اش جنگ علیه آلمان را تهدید یا رهبری می‌کرد در جمهوری فدرال آلمان با عنوان «اروپایی بزرگ»[۳۴] مورد تمجید قرار گرفت .

در ماه مه ۱۹۵۶ «جایزه کارل»[۳۵] در «آخن»[۳۶] به او اهدا شد. جایزه‌ای که آلمان فدرال به کسانی اهدا می‌کند که در جهت پیشرفت اروپا خدمت کرده‌اند. بدون شک اهدای این جایزه به چرچیل را می‌توان یک انحراف منحصر به فرد ارزیابی کرد. در سال ۱۹۹۹ ، «رادولف شارپینگ»[۳۷] وزیر دفاع آلمان در جریان حمله ناتو به صربستان با افتخار پیشنهاد تغییر نام پایگاههای «بوندسور»[۳۸] آلمان را ارائه کرد که به نام ژنرالهای «ورماخت»[۳۹] همچون ارتشبد «اروین رومل»[۴۰] نامگذاری شده بودند. احتمالاً بایستی این پایگاهها به «پادگانهای وینستون چرچیل»[۴۱] تغییر نام می‌دادند! اما درست پس از کنفرانس «کازابلانکا»[۴۲] که از ۱۴ تا ۲۵ ژانویه ۱۹۴۳ برگزار شد، روزولت رئیس‌جمهور امریکا، با شور و هیجان اعلام کرد: «**تنها زمانی صلح به جهان بازگردانده می‌شود که قدرت جنگی آلمان و ژاپن به طور کامل از بین برود، از بین رفتن قدرت آلمان ، ژاپن و ایتالیا به معنی تسلیم شدن بی‌قید و شرط آلمان ، ایتالیا و ژاپن است . این ، تضمینی برای صلح و آرامش جهان در آینده است .**»[۴۳]

این اظهارات کوته‌بینانه به طور طبیعی باعث طولانی شدن جنگ شد چرا که امکان پیمان صلح را از بین برد. با اعلام «جنگ کامل برای صلح کامل»، همه پلهای پشت سر شکسته شد. دولت آلمان هم دریافت که احتمالات دیپلماتیک برای صلح ، بیهوده است و ثمری ندارد. دولت آلمان اندیشید که آیا راه‌حل دیگری به جز جنگیدن تا پایان تلخ آن با شعار «یا مرگ یا پیروزی» و استفاده از همه ابزارهای نظامی ممکن برای به دست آوردن پیروزی وجود دارد یا خیر؟ در واقع شکی نبود که آلمان پیروز نخواهد شد.

فناوری پیشرفته آلمان ، بویژه فناوری نظامی آن ، این واقعیت را تأیید می‌کند که در ۱۵ اکتبر ۱۹۴۲ ، هسته فرماندهی ارتش ، گروهی را مأمور تحقیقات اتمی آلمان کرده بود تا راهی برای استفاده از شکافت اتمی و واکنشهای زنجیری به راکتهای موتوری پیدا کند. آلمان چند سلاح

شگفت‌انگیز در طول جنگ به کار گرفت . به عنوان مثال نزدیک به پایان سلسله عملیات نظامی ، آلمانیها راکت A4 خود را برای تولید آماده کردند. این راکت ، ۱۴ متر ارتفاع و حدود ۱۱ تن وزن و ۳۷۰ کیلومتر برد داشت و در ۱۰۰ کیلومتری از سطح زمین به حرکت درمی‌آمد و به سرعت ۵۴۰۰ کیلومتر بر ساعت می‌رسید. موتور پیشرفته‌ای با سوخت الکل و هیدروژن مایع داشت و امکان هدایت آن با رادار یا ابزارهای دیگر وجود داشت . از آنجایی که سرعت آن پنج برابر سرعت صوت بود، امکان شنیدن صدا و ردیابی آن وجود نداشت . راکت دیگری که در اواخر جنگ ، تقریباً آماده بود، راکت بالدار A4 بود که حدود ۱۳ تن وزن و ۵۰۰۰ کیلومتر برد هوایی داشت و می‌توانست به سرعت شگفت‌انگیز ۹۴۰۰ کیلومتر بر ساعت ، برسد. به گفته سرهنگ «دی . ال پوت»[۴۴] عضو ستاد ارتش امریکا در مناطق اشغالی ، که مسئول بررسی وضعیت تحقیقات آلمانیها در خصوص سلاحهای اتمی بود؛ آلمانیها تنها چند هفته زمان لازم داشتند که با راکتهای V2 خود که به بمبهای اتمی تجهیز می‌شدند، سلاح تعیین کننده جنگ را در اختیار بگیرند.

در خصوص تعداد عظیم ابداعات و اختراعات در آلمان که متحدین بلافاصله پس از آتش‌بس بررسی و مصادره کردند، یکی از فرماندهان اطلاعات نیروی هوایی امریکا نزد «انجمن مهندسان هوانوردی»[۴۵] اذعان کرده بود که آلمانیها راکتی شگفت‌انگیز را با هدف جهان ، به طور کلی ، و به صورت خاص برای انگلیس آماده می‌کردند که اگر حمله به آلمان شش ماه به تعویق می‌افتاد به احتمال قوی سرنوشت جنگ تغییر می‌کرد.[۴۶] با توجه به توسعه سریع هواپیمای جت Me262 آلمان ، سرویس مخفی انگلیس نتیجه‌گیری کرد که آلمان در جولای ۱۹۴۵ ، شکست نخورده بود؛ چرا که آلمانیها تسلط هوایی بر آلمان و بر ارتشها داشتند.[۴۷]

آلمانیها برای جنگ به منظور رسیدن به پیروزی نهایی ، انگیزه زیادی داشتند. بویژه که متفقین تهدید می‌کردند که در صورت دست‌یابی به پیروزی ، اقدامات مشخصی را بر آلمان و مردمش تحمیل خواهند کرد. در ۲۳ فوریه ۱۹۴۴ ، هنگام بحث در مجلس عوام انگلیس ، «آنتونی ادن»[۴۸] وزیر امور خارجه این کشور تأیید کرد که آلمان نمی‌تواند بر اساس منشور آتلانتیک ادعای تهدید شدن بنماید؛ یعنی آلمان نمی‌تواند قدرتهای پیروز را از اجرای اصلاحات مرزی به هزینه آلمان منع کند. از این رو ، مطابق نظر «ادن» آلمان بر اساس هیچ یک از بخشهای منشور آتلانتیک نمی‌تواند ادعای حقوق کند چون در مورد آلمان صدق نمی‌کند.[۴۹]

در ۲۲ آوریل ۱۹۴۴ ، چرچیل هدف مشکوکش را ابراز کرد که با تسلیم شدن آلمان هیچ پیمان و تعهدی برای متفقین الزام‌آور نخواهد بود. چرچیل تأکید کرد که منشور آتلانتیک مبنای حقوقی برای برخورد با آلمان نخواهد بود و تغییرات ارضی و اصلاحات مرزی نادیده گرفته

نمی شود. چرچیل گفت هیچ مخالفتی پذیرفته نخواهد شد. به گفته او تسلیم بی قید و شرط یعنی اینکه دست فاتحان جنگ باز باشد که هر طور تمایل داشته باشند عمل کنند.[۵۰] این نشان دهنده تکبر مسخره و غیرقابل درکی است که متفقین بویژه امریکا و انگلیس از خود نشان دادند تا به بهانه عدالت و حقوق بشر، علیه آلمان جنگ راه بیندازند. در این زمان بود که آرمان جهان یکپارچه بروز کرد. در ۱۴ ژوئیه ۱۹۴۲ روزولت در رادیو چنین دعا کرد:

خدای آزادگان ! ما امروز قلبها و جانهایمان را برای آرمان آزادی همه انسانها، متعهد می کنیم. به ما پیروزی بر دیکتاتورهایی که همه انسانها و ملتهای آزاد را دربند می کشند، عطا کن. به ما ایمان و معرفت عطا کن تا دوست بداریم همه آنانی را که برای آزادی مبارزه می کنند، گویی که همه ما برادریم. به ما برادری را در هنگام امید و اتحاد عطا کن نه فقط در فضای این جنگ تلخ، بلکه برای روزهایی که در پیش داریم و باید متحد کنیم همه فرزندان زمین را. زمین ما گرچه ستاره کوچکی در جهان پهناور است، ما می توانیم ـ اگر انتخاب کنیم ـ سیاره مان را آسوده از جنگ، رها از گرسنگی و ترس و تهی از تبعیض نژادی، رنگ و عقیده بسازیم. به ما جرئت بده و آینده نگری، که این کار را امروز طوری انجام دهیم که فرزندان ما و فرزندانِ فرزندان ما به نام انسان افتخار کنند. روح انسان بیدار شده و جانش به تب و تاب افتاده. به ما حکمت و بینش عطا کن که عظمت روح انسان را که رنج می برد و برای هدفهایی فراتر از زمان خودش صبر می کند، درک کنیم. افتخار می کنیم به گذشتگانمان که در راه ایمان و اعتقاد جانشان را از دست دادند. افتخار می کنیم به آنان که زنده مانده اند و در راه ایمان و اعتقاد و رستگاری و امنیت همه سرزمینها و ملتهای در بند تلاش و مقاومت می کنند.

به ما در برابر فریبکاران صبر و در برابر خائنان، شفقت عطا کن. به ما توان و شجاعتی عطا کن که پاک کند دنیای ظلم و این تفکر قدیمی را که اقویا باید ضعفا را بخورند، چون آنها قوی هستند. باز هم ای خدای بزرگ به ما برادری عطا کن، نه تنها برای امروز بلکه برای همیشه. برادری نه تنها در لفظ و گفتار بلکه در عمل و رفتار. همه ما فرزندان زمین هستیم. به ما این آگاهی را عطا کن که ظلم بر برادرانمان، ظلم بر ماست، اگر آنها در گرسنگی باشند، ما در گرسنگی هستیم، اگر آزادی آنها سلب شود، آزادی ما سلب شده. ما را به این باور مشترک برسان که انسان، نان و صلح را می شناسد، عدالت و حقیقت را می شناسد، آزادی و امنیت را، فرصت برابر و سهم برابر را تا نهایت سعی و کوشش را به کار گیرد، نه تنها در سرزمینهای ما بلکه در سراسر جهان. و با آن باور، ما را یاری کن تا به سوی جهان پاکی گام برداریم که دستان ما آن را خواهند ساخت. آمین.[۵۱]

«رفیق خوب»[۵۲] روزولت، پس از کنفرانس تهران، این پاکی جهان را که باید برای آن مبارزه

و تلاش کرد، چنین توضیح می دهد؛ در این دنیا دیکتاتوری، بردگی، ظلم و تعصب باید از بین برود.

با همان تعبیر جهانی سازان دهه ۱۹۹۰، او چشم انداز «خانواده جهانی دولتهای دمکراتیک» را ارائه کرد. در پاراگراف دوم منشور آتلانتیک که در ۱۲ آگوست ۱۹۴۱ امضا شد، ذکر شده که امضاکنندگان به دنبال تغییرات ارضی نیستند با این عبارت که «**این موضوع با آمال صریح ملتهای ذی ربط در تضاد است.**» از ۲۸ نوامبر تا اول دسامبر ۱۹۴۳ «سه رئیس بزرگ»[۵۳] در اجلاسی در سفارت اتحاد جماهیر شوروی در تهران با یکدیگر دیدار کردند تا درباره سیاستهایی به توافق برسند که باید پس از پیروزی بر امپراتوری آلمان اعمال کنند، همه متفقین درباره واژه کلیدی «انهدام آلمان» توافق کردند. بویژه در نشست دوم در اول دسامبر، چرچیل رسماً ایده تجزیه آلمان را اعلام کرد و از متلاشی کردن «پروسیا» به عنوان «ریشه همه شرها» و نیز جداسازی «باواریا» و برخی دیگر از ایالتهای آلمان حمایت کرد. استالین با استفاده از فرصت، خواسته های شوروی را مطرح کرد:[۵۴] «**روسها بندر بدون یخ در بالتیک ندارند، از این رو روسها به بنادر بدون یخ کونیگسبرگ**[۵۵] **و ممل**[۵۶] **و بندر ارتباطی منطقه پروسیای شرقی نیاز دارند.**»

در سال ۱۹۴۵ مقامات شوروی، مناطق کونیگسبرگ و «گومبینن»[۵۷] (۱۳۲۰۰ کیلومتر مربع) را تحت کنترل خود درآوردند و منطقه «کالنینگراد»[۵۸] را در آنجا ایجاد کردند. در سال ۱۹۴۶ مناطق «مملند»[۵۹] به «لیتوانی»[۶۰]، جمهوری تازه تأسیس شوروی، ضمیمه شد. در ضیافت کنفرانس تهران، استالین چنین آرزو کرد و با قهقهه از ته دل روزولت مواجه شد:

قدرت نیروهای مسلح آلمان را پنجاه هزار افسر ارشد و دانشمند تشکیل می دهد. من آرزو می کنم به محض اینکه آنها به دام افتند، همه پنجاه هزار نفر کشته شوند.[۶۱]

همه امریکاییها نیز با کشتار جمعی مخالف نبودند. ژنرال آیزنهاور در آگوست ۱۹۴۴ در واشینگتن به سفیر انگلیس گفت همه افسران ستاد فرماندهی نیروهای مسلح آلمان و همه افسران «ان اس دی ای پی»[۶۲] از جمله مقامات غیرنظامی و همه اعضای پلیس مخفی باید سر به نیست بشوند.[۶۳]

با پیشرفت روزافزون جنگ به زیان آلمان، نیات متفقین در خصوص برخورد آینده شان با «مسئله آلمان» بیش از پیش متهورانه و صریح می شد و در کنفرانس یالتا به نقطه اوج رسید. این کنفرانس «سه رئیس بزرگ» در «لیوادیا»[۶۴] قصر پیشین تزار، نزدیک یالتا در «کریمه»[۶۵] از ۴ تا ۱۱ فوریه ۱۹۴۵ برگزار شد. در این کنفرانس، متحدین به طور فشرده درباره آینده ای بحث می کردند که باید پس از تسلیم بی قید و شرط بر امپراتوری آلمان تحمیل می شد.

هر سه طرف شرکت کننده در کنفرانس موافق بودند که هیچ راه دیگری برای پایان دادن به

جنگ وجود ندارد. صرفاً جزییات ریز به طور کامل روشن نشده بود. مثلاً اینکه آیا یک دولت آلمانی بر سر کار باشد، اداره مناطق اشغالی به عهده چه کسی باشد؟ یا آیا باید باقیمانده آلمان را به دو دولت شمالی و جنوبی، با پایتختی وین برای کشور جدید، تقسیم کرد؟ در نهایت آنها درباره طرح دیگری تصمیم گیری کردند. چرچیل اعلام کرد:

به اعتقاد من نیازی نبود که آلمانیها را از سیاستی باخبر سازیم که در آینده در قبال کشور آنها اجرا می کنیم، باید به آلمانیها گفت باید منتظر خواسته‌های بیشتری از طرف متفقین پس از تسلیم شدنشان باشند. این خواسته‌های جدید با توافق دوجانبه بین متفقین بر آلمانیها اعمال خواهد شد.[۶۶]

این عبارات، جز اختیار تام در تصمیم گیریهای آینده درباره آلمانیها معنی دیگری ندارد. چرچیل در این مورد افزود:

تسلیم بی قید و شرط، هرگونه توافق نظامی را منتفی می کند. تسلیم بی قید و شرط، شرایطی است که بر اساس آن عملیات نظامی پایان می یابد. کسانی که شرایط تسلیم بی قید و شرط را امضا کنند، به اراده فاتحان گردن می نهند.[۶۷]

با پیشروی سربازان ارتش سرخ در شرق آلمان در ۴۵ ـ ۱۹۴۴، آنها برای اشغال آلمان از جنبه سیاسی رسمی، بسیار «آماده» بودند.[۶۸] در چندین روزنامه خط مقدم، قوانین تعیین کننده نحوه رفتار سربازان ارتش سرخ رسماً اعلام شد. کارشناسان تبلیغات و نویسندگانی همچون «الکسی تولستوی»[۶۹]، «میخائیل الکساندروویچ شولوخوف»[۷۰] (نویسنده مکتب نفرت)[۷۱]، «کنستانتین میخائیلوویچ سیمونوف»[۷۲] (نویسنده او را بکش)[۷۳] و «سورکوف»[۷۴] (نویسنده من متنفرم)[۷۵] به این جریان کمک کردند. در این بیان تأثیرگذارتر از همه، چکیده‌های تبلیغاتی «ایلیا اهرنبرگ»[۷۶] بود. کتاب او با عنوان وُینا[۷۷] (جنگ) در سال ۱۹۴۳ توسط انتشارات دولتی «دفتر ادبیات نیکو»[۷۸] در مسکو منتشر شد. این کتاب شامل چنین عباراتی است:

آلمانیها، انسان نیستند [...] اگر شما در روز، حداقل یک آلمانی را نکشید، آن روز را از دست داده‌اید. هنگامی که یک آلمانی را می کشید، یکی دیگر را به خاطر ما بکشید، هیچ چیز فرحبخش تر از اجساد آلمانیها نیست.

نه تنها سیاستمداران و تبلیغاتچیها سربازان شوروی را به ارتکاب جنایت علیه مردم و سربازان آلمان ترغیب می کردند بلکه پیام فرماندهان نظامی نیز روشن بود. «**به هیچ کس رحم نکنید. لازم نیست از سربازان ارتش سرخ بخواهیم که ترحم به خرج بدهند. لهیب نفرت و انتقام جویی در دلهای آنها شعله‌ور است.**» در دیگر اظهارات، صریحاً تجاوز به زنان و دختران آلمانی خواسته می شود. «هانس ناوراتیل»[۷۹]، وکیل آلمانی، به «الکساندر سولژنیتسین»[۸۰] اشاره می کند که در

رمانش با عنوان مجمع الجزایر گولاگ[۸۱] ـ نوشته شده در ۱۹۶۸ ـ ۱۹۶۴ چنین می نویسد: «**باید به دختران آلمانی تجاوز کرد و سپس آنها را کشت و همواره این حادثه، به عنوان یک واقعه جنگی تلقی خواهد شد.**» ناوراتیل همچنین به «کوپلف»[۸۲] نویسنده، فعال حقوق مدنی و دوست «هاینریش بول»[۸۳] اشاره می کند که به عنوان یک تبلیغاتچی کمونیست چنین گفته: «**چکار باید کرد که سرباز روحیه مبارزه اش را حفظ کند. نخست او باید از دشمن مانند سیل ملخ تنفر داشته باشد و بخواهد آن را ریشه کن کند و [...] وقتی او به آلمان می رسد، همه چیز متعلق به اوست؛ اموال، زنان، همه. هر کاری دوست دارید بکنید.**» سربازان ارتش آلمان و مردم غیرنظامی از چنین رفتار بخشی از سربازان ارتش سرخ رنج می بردند. هتک حرمتها صرفاً به حوادث محدود، ختم نمی شد بلکه کشتارهای جمعی صورت می گرفت که مقامات ارشد از آنها آگاه بودند و مجموع این کشتارها در آینده یکی از بزرگ‌ترین کشتارهای جمعی عصر جدید قلمداد خواهد شد. نطقهای آتشین و تشویق به نفرت ورزیهای «ایلیا اهرنبرگ»[۸۴] و همکاران تبلیغاتچی اش، بدون تردید یکی از اقدامات استثنایی یا منحصر به فرد شوروی بود. گروهبان «گونتر هیسینگ»[۸۵]، عباراتی را از نشریات و گزارشهای بازجویی از سربازان ارتش سرخ نقل کرده است.[۸۶] عبارت ذیل در روزنامه سربازان بویوایا تروگا[۸۷] در ۲۰ اکتبر ۱۹۴۴ نوشته شده بود: «**آلمان چندش، آلمان چندش نکبت! ما با آتش و شمشیر تکه پاره ات می کنیم و با دشنه بر قلبت حک می کنیم؛ آخرین آلمانی که به خاک روسیه پاگذاشت.**»

در فراخوان نیروی هوایی شوروی در آغاز حمله به پروسیای شرقی می خوانیم: «**ارتش سرخ آماده حمله است تا فرامین استالین بزرگ را اجرا کند و آلمانیهای حیوان را به هلاکت برساند. [...] با قلبهای مملو از خشم و نفرت وارد سرزمین دشمن منفور می شویم. ما آنها را به سزای اعمالشان می رسانیم و انتقام می گیریم. دشمن بدون رحم باید از بین برود.**» در ۲۵ اکتبر ۱۹۴۴، «شورای جنگ و اداره سیاسی جبهه سوم روسیه سفید»[۸۸] احضاریه هایی به این شرح صادر کرد: «**به پیش فاتحان، سرزمین آلمان که زباله دان فاشیستهای حیوان شده، زیر گامهای استوار ما می لرزد. دشمن منفور خونریز که رنج و درد زیادی را بر ما تحمیل کرده، می لرزد و در سیل خون سیاهش غرق شده.**»

در سخن رانی اکتبر ۱۹۴۴ با عنوان «حزب کمونیست از یک عضو واحد جنگ اتحادیه جوانان کمونیست، چه انتظاری دارد» چنین گفته شد: «**جنگجویان جوان! شما می دانید آلمانیها چه رنج و درد عظیمی بر ملت شما، خانواده شما و دختران وطن شما تحمیل کرده اند. بی رحمانه انتقام بگیرید. در ازای جان هر شهروند شوروی، ده آلمانی بکشید. [...] به خاطر بسپارید که در هر روز که یک آلمانی را نکشید، آن روز، روز خسران شماست.**»

یک زندانی «هنگ ۷۵۸ لشکر ۱۸۸ محافظان»[۸۹] چنین گفته است :

قبل از ورود به خاک آلمان ، افسران به ما تعلیم می دادند که ما نباید به مردم غیرنظامی آلمان احترام بگذاریم و با آنها همچون شکار برخورد کنید. به زنان تجاوز کنید.

یک زندانی در توپخانه ضد زرهی مستقل ۵۲۹ این طور شهادت داد: «**در لهستان ، سارق سیب زمینی به شدت تنبیه می شد. در پروسیای شرقی هر کس می توانست هر غذایی بخورد. با این حال ، برداشتن لباس و دیگر چیزها به شدت ممنوع بود، حتی در پروسیای شرقی ، چرا که قرار بود این چیزها در اختیار شوروی قرار گیرد.**»

یک سرباز فراری از هنگ ۱۶۳ ، لشکر ۱۳۵ محافظان چنین گزارش داد: «**دو هفته پیش فرمانده ستون به ما گفت سربازان می توانند هنگام ورود به خاک آلمان ، آزادانه غارت و تاراج کنند.**»

یک سرباز فراری از هنگ ۳۳۱ ، لشکر ۱۱۰۴ ، تأیید کرد که «**پیش تر غنیمت بردن ممنوع بود اما اکنون در خاک آلمان ، کاملاً مجاز است . هر کس هر چقدر بتواند می برد.**»

یک سرباز فراری از هنگ ۴۹۴ ، لشکر ۱۷۴ اذعان کرد که «**فرمانده گروهان و فرمانده ستون (رکن) گفتند در خاک آلمان می توانید غارت کنید بدون اینکه تنبیه شوید و به زنان آلمانی تعرض کنید.**» هیچ کس به بند ۲۸ «کنوانسیون لاهه»[۹۰] درباره کشور جنگ زده توجه نمی کرد که در آن صریحاً اعلام شده که غارت شهرها و شهرکها ممنوع است حتی اگر با یورش به تصرف درآمده باشند.

فراخوانها برای سرکوب آلمانیها ، امری عادی شده بود و نه تنها در شوروی بلکه در انگلیس و امریکا در بسیاری از نوشته های تبلیغاتی برای سرکوب آلمانیها و آلمان ، مطالبی نوشته می شد. در انگلیس «سر رابرت ونسیتارت»[۹۱] یکی از مؤثرترین افراد برانگیزاننده اقدامات آلمان ستیزی بود. او به عنوان اولین عضو شورای دیپلماتیک وزارت امور خارجه انگلیس ، در محافل دیپلماتیک به عنوان «آلمانی ستیز»[۹۲] شناخته می شد. او در کتابهایش با عنوان سابقه سیاه[۹۳](۱۹۴۱) و درسهای زندگی من[۹۴] (۱۹۴۳) این ایده را مطرح کرد که ملت آلمان ، اخلالگران ابدی صلح جهانی و «پرنده قاتل» بین ملتهای متمدن هستند. به این دلیل از بین بردن این ملت جنایتکار مهاجم وحشی ، با کشتن آنها ضروری است . ونسیتارت ، نفوذ زیادی داشت . او شخصیتی کلیدی در دار و دسته جنگی انگلیس بود که از اقدامات بیرحمانه علیه آلمان طرفداری می کرد.

مشابه این وضعیت در امریکا مجموعه ای از کتابهای نژادپرستانه و ضدانسانی منتشر می شد ، همچون درباره آلمان[۹۵](۱۹۴۲) نوشته «ال ، پی لوچنر»[۹۶]، چطور باید آلمانها را تهدید کرد[۹۷](۱۹۴۳)، نوشته «امیل لودویگ»[۹۸] و آلمان ، بودن یا نبودن[۹۹](۱۹۴۳) نوشته «جی .

اچ . سگر و اس . وی . مارک »[۱۰۰] . هنگامی که امریکاییها در سال ۴۵ ـ ۱۹۴۴ شروع به اشغال آلمان کردند ، کتابچه ای با عنوان وقیحانه با آلمان چه باید کرد نوشته «لوئیس نیزر»[۱۰۱] ، یک وکیل نیویورکی و رئیس «انجمن حمایت از مهاجران یهودی» منتشر و به صورت جهانی بین سربازان امریکایی توزیع شد. نیزر در این کتاب ، پیشنهادهایی داد از جمله : «**هر افسر دارای درجه سرهنگی به بالا باید محاکمه شود، نظام آموزشی آلمان در اختیار متفقین قرار گیرد و صنایع سنگین از آلمان گرفته شود.**»

این کتابچه «ظاهراً» ! حاوی هیچ گونه نفرت از آلمان نبود. بر اساس شرح پشت جلد آن ، «هری ترومن» که بعدها رئیس جمهور امریکا شد، عمیقاً تحت تأثیر این کتاب قرار گرفت و پیشنهاد داد که همه امریکاییها باید آن را بخوانند. روزولت ، رئیس جمهور امریکا ، کتابچه را بین اعضای کابینه اش توزیع کرد. ژنرال «آیزنهاور»[۱۰۲] صدهزار نسخه از آن را تهیه کرد و از افسران ارتش خواست درباره کتاب نظر بدهند. علی رغم این واقعیت که کتاب نیز مشحون از عبارات تند و آتشین علیه آلمان و هر چیز آلمانی بود، بسیاری از شخصیتهای مهم سیاسی ، علمی و نظامی در رسانه ها ، آن را فوق العاده عاری از تنفر ارزیابی کردند. موضوع اصلی این کتابچه و دیگر آثار تبلیغاتی این بود که آلمان نقش منفی منحصر به فردی در تاریخ جهان بازی کرده که در فلسفه اش ، سیاستش و شخصیت ملتش متجلی است . نازیسم صرفاً تجلی معاصر از خواست اجتناب ناپذیر آلمان برای غارت و به بند کشیدن ملتهای دیگر بود. همه آلمانیها ـ نه فقط سوسیالیستهای ملی گرا ـ شیطان مجسم لقب گرفتند. بنابراین تعجب آور نیست که در یک تقویم جیبی سال ۱۹۴۴ متعلق به ارتش امریکا در آلمان ، چنین جملات آتشینی می بینیم :

«**از سال ۱۹۳۳ ، زمانی که هیتلر ، قدرت را در دست گرفت ، جوانان آلمانی ، با دقت و مراقبت کامل ، برای فتح جهان ، کشتار و فریبکاری آموزش دیده اند.**»

«**ما علیه آلمانیها و ژاپنیها جنگیده ایم ، چون آزادی ما تهدید شده بود و چون منافع کشور ما با منافع انگلیسیها ، روسها ، چینیها ، فرانسویها و همه مبارزان راه آزادی ، گره خورده است .**»

«**این یک مسئله تاریخی است که از قدیم الایام ، آلمان کشوری مهاجم و در پی کشورگشایی بوده است[...] تنها در سالهای اخیر بود که آلمان به مدد اختراعات مدرن و کوتاه تر شدن مسافتها در سطح جهان ، توانست در صدد تحقق رؤیای به بند کشیدن جهان برآید.**»[۱۰۳]

حتی چرچیل گاه به گاه ، زیرکانه و با تعابیر تاریخی تازه جعل شده و تحلیلهای پیچیده و نامفهوم درباره آلمانیها صحبت می کرد. به عنوان مثال در نهم نوامبر ۱۹۴۰ در یک سخن رانی در مجلس اعیان اعلام کرد که اتریش یکی از کشورهایی است که انگلیس برای آن شمشیر کشیده و برای آن ، پیروزی انگلیس ، به معنای آزادی است .

او در ۲۱ سپتامبر ۱۹۴۳ تشریح کرد که آلمانیها به نحو وحشتناکی از ترکیبی از خصوصیات جنگ‌طلبی و بردگی برخوردارند:[۱۰۴]

آنها خودشان برای آزادی ارزش قایل نیستند و دیدن آزادی دیگران برای آنها نفرت‌انگیز است. هرگاه آنها قوی می‌شوند، دنبال طعمه‌شان می‌گردند و با استفاده از فرصت از هر کس که آنها را به طعمه برساند، دنباله‌روی می‌کنند. مرکز آلمان، پروسیاست. آنجا منشأ شیوع طاعون است.

طبیعتاً با توجه به این ذهنیت تاریخی، مردمان خوب ـ یعنی متفقین، به ویژه امریکاییها ـ باید مراقب باشند تا احتمال تأثیرگذاری آلمانیها بر تاریخ جهان برای همیشه از بین برود؛ اثر آن باید خنثی شود.

این خنثی‌سازی ـ برای اینکه به معنای واقعی کلمه درک شود ـ از راههای متفاوتی انجام‌پذیر بود. به عنوان مثال یک راه، انقراض بیولوژیکی ملت آلمان بود که «تئودور ناتان کافمن»[۱۰۵]، رئیس اتحادیه صلح امریکا، پیشنهاد داد. او از اعضای دار و دسته مشاوران نزدیک روزولت بود و بر تصمیمات رئیس جمهور امریکا، تأثیر مستقیم داشت.

در سال ۱۹۴۰، دو ماه پیش از اینکه امریکا رسماً وارد جنگ جهانی دوم شود، کوفمن کتابی با عنوان آلمان باید از بین برود[۱۰۶] منتشر کرد. این کتاب کوچک و مشحون از نفرت، دربردارنده مطالبی بود که با عنوان طرح کوفمن مشهور شد؛ طرحی که به وسیله آن، این مشاور رئیس جمهور پیشنهاد ریشه کنی هفتاد میلیون نفر از ملت آلمان از جمله زنان و بچه‌ها و تقسیم امپراتوری آلمان بین همسایگانش را ارائه داد.

کتاب صریحاً بیان می‌کند که:[۱۰۷]

جنگ امروز، جنگ علیه آدولف هیتلر نیست. [...] جنگ علیه نازیها هم نیست. جنگ بین ملت آلمان و بشریت است. [...] این بار آلمان، «جنگ کامل»[۱۰۸] را بر جهان تحمیل کرده. در نتیجه باید آماده پرداخت «بهای کامل»[۱۰۹] باشد. یک راه وجود دارد، تنها یک راه، بهای کامل؛ آلمان باید برای همیشه از بین برود، در واقع، نه در خیال [...] جمعیت آلمان، بدون در نظر گرفتن مناطق تصرف و ضمیمه شده، حدود هفتاد میلیون نفر است که تقریباً تعداد زنان و مردان برابر است. برای دست‌یابی به هدف نابودی آلمان، لازم است تنها ۴۸ میلیون نفر عقیم شوند[...] به منظور عقیم‌سازی مردان، گروههای ارتشی به عنوان واحدهای سازمان یافته، راحت‌ترین و سریع‌الوصول‌ترین افراد برای عقیم‌سازی هستند. با فرض اینکه بیست هزار گروهبان، یک ماه، هر یک روزانه حداقل ۲۵ نفر را عقیم کنند، حداکثر در مدت یک ماه، عقیم سازی کامل می‌شود. طبیعتاً هر چه تعداد پزشکان بیشتر باشد و با در نظر گرفتن اینکه از همه کشورها کمک گرفته شود بیش از بیست هزار نفر ذکر شده، نیرو در اختیار خواهد بود و زمان کمتری مورد نیاز

خواهد بود. موازنه جمعیت غیرنظامی مرد در سه ماه ممکن خواهد بود. از آنجا که عقیم‌سازی زنان به زمان بیشتری نیاز دارد، تخمین زده می‌شود که عقیم‌سازی کل جمعیت زنان آلمان در حدود سه سال انجام شود. با در نظر گرفتن دکترین کنونی آلمان که یک قطره خون یک آلمانی حقیقی، یک آلمانی را تشکیل می‌دهد، عقیم‌سازی کامل هر دو جنس ـ نه فقط یکی ـ ضروری است.

البته بعد از عقیم سازی کامل، زاد و ولد در آلمان باید متوقف بشود. با نرخ مرگ و میر عادی ۲٪ در سال، سالیانه ۱/۵ میلیون آلمانی می‌میرند. بدین ترتیب در فاصله دو نسل، میلیونها نفر و قرنها تلاش بیهوده، هزینه می‌شود یعنی ریشه‌کنی ژرمنیسم (آلمان گرایی) و حاملان آن، به واقعیت خواهد پیوست.

«ارنست آلبرت هوتون»[۱۱۰]، استاد مردم‌شناسی در دانشگاه هاروارد، مطالب مشابهی را به رشته تحریر درآورد. او در مجله پی بوی[۱۱۱] نیویورک به تاریخ ۴ ژانویه ۱۹۴۳ مقاله‌ای با عنوان «جنگ نژادی، از بنیه انداختن آلمانیها»[۱۱۲]، یک برنامه سیاسی برای اعمال بر آلمان پیشنهاد کرد. علاوه بر دستکاریهای مختلف ژنتیکی که ایدئولوژی جنگ‌طلبی و ملی‌گرایی آلمان را از بین می‌برد، پیشنهاد کرد: «**به مدت بیست سال یا بیشتر بخش عمده ارتش فعلی آلمان به عنوان واحدهای کارگری بازسازی در مناطق خراب شده کشورهای متحد و دیگر کشورها به کار گرفته شوند.**»

در مقاله‌ای در کانادا این برنامه با عنوان فرمول «نه آلمان و نه جنگهای آلمانی جدید»[۱۱۳] توصیف شد.[۱۱۴] «رکس استوت»[۱۱۵]، نویسنده رمانهای جنایی، مقاله‌ای را با عنوان «ما یا نفرت خواهیم ورزید یا خواهیم باخت» در روزنامه نیویورک تایمز نوشت.

«ویلیام شایرر»[۱۱۶]، روزنامه‌نگار، با تمجید از ایده گناه جمعی، تیتر نتیجه‌گیری‌اش این عبارت بود:[۱۱۷] «**همه گناهکارند، آنها را مجازات کنید.**»

بدین ترتیب توجه زیادی در انگلیس و امریکا به موضوع پاکسازی یا ناتوان سازی علمی ملت آلمان شده بود. مدتها پیش از فروکش کردن دشمنیها، همه موافق بودند که تحقیقات علمی آلمان باید خاتمه یابد. روشهای خاتمه دادن به تحقیقات علمی آلمان شامل ضبط اختراعات آلمان، ربودن و استثمار قانونی دانشمندان آلمان یا حداقل نظارت کامل بر آزمایشگاهها و مؤسسات علمی آلمان می‌شد. متفقین این روشهای جنایتکارانه را با خودخواهی و بی‌رحمی به اجرا درآوردند.

طراح اصلی این نقشه‌های خارق‌العاده و متنوع برای نابودی یا مصادره آلمان، «هنری مورگنتا»[۱۱۸]، وزیر خزانه‌داری امریکا و یکی از برجسته‌ترین یهودیان امریکا بود.[۱۱۹] او

روزولت را به سختگیری در مقابل آلمانیها متقاعد کرده بود. کتابچه مربوط به دولت نظامی در آلمان را که «ستاد عالی نیروهای اعزامی به خارج متحدین»، شائف، در آگوست ۱۹۴۴ منتشر کرد و راهنمای سیاسی نیروهای اشغالگر در آلمان به شمار می‌رفت، به علت اطلاعات نادقیق درباره مکانها، مورد تأیید قرار نگرفت. به عنوان مثال، به نظر مورگنتا، جیره روزانه ۲۰۰۰ کالری برای کارگران آلمان خیلی زاید بود. رئیس جمهور امریکا از پیشنهادهای او برای بهبود اوضاع، خرسند بود. روزولت با او هم‌عقیده بود که باید با آلمانیها با سختگیری برخورد شود:

ما باید بر آلمان سخت بگیریم و منظور من ملت آلمان است، نه فقط نازیها. شما باید یا ملت آلمان را عقیم کنید یا اینکه چنان با آنها رفتار کنید که آنها نتوانند سراغ تولید مثل بروند و بچه‌هایی را به دنیا آورند که ادامه دهنده راه گذشته آنها باشند.[۱۲۰]

پس از این توافق کلی بین روزولت و مورگنتا، در یک کنفرانس، مورگنتا، علناً از لحن نرم نویسندگان کتابچه در قبال آلمانیها انتقاد کرد و از این رو کتابچه به سرعت کنار گذاشته شد.[۱۲۱]

مورگنتا ـ که روزولت بی چون و چرا از او حمایت می‌کرد ـ در ارتباط با تعیین سیاست در خصوص آلمان، کاملاً دستش باز بود. او می‌خواست مسئله آلمان را یک بار و برای همیشه حل کند و روش او برای انجام دادن این کار، تحمیل راه‌حل نهایی بر آلمان یعنی همان طرح یاد شده بود. بر اساس شرایط این طرح، آلمان باید به سطحی پایین‌تر از کشورهای صنعتی تنزل پیدا می‌کرد. به یک کشور زراعی با جمعیت کم تبدیل می‌شد. از طرحهای مورگنتا با عنوان «اقداماتی برای جلوگیری از بروز جنگ جهانی سوم توسط آلمان» یاد می‌شد.

اقدامات طرح مورگنتا، شامل کاهش قدرت نظامی، پرداخت غرامت و خسارت، آموزش و تبلیغات، تمرکز زدایی سیاسی، نظارت بر اقتصاد توسط ارتش، کنترل توسعه اقتصادی آلمان، یک برنامه کشاورزی، مجازات جنایتکاران جنگی و تجزیه آلمان جدید می‌شد. در ۳۰ سپتامبر ۱۹۴۴ «ولکیچ بوباشتر» فهرستی مفصل از اقدامات موردنظر را تهیه کرد: «**کل صنایع فولاد، کارخانه‌های شیمیایی و تولید بنزین مصنوعی باید از آلمان گرفته شود و به کشورهای دیگر انتقال یابد. [...] آموزش کودکان باید تحت نظارت سازمان ملل باشد و مدارس باید تا زمانی که به تعداد کافی معلم یهودی پیدا نشود، تعطیل بمانند. همچنین کتابهای جدید مدارس باید به سرعت نوشته شوند و محتوای آنها باید مورد توافق واشینگتن، لندن و مسکو باشد. بر اساس طرح مورگنتا، تحقیقات دانشگاهی برای جوانان آلمانی ممنوع بود، ساختمانهای تأسیسات تحقیقاتی آلمان بسته و آزمایشگاهها و مراکز تحقیقاتی بین امریکا، انگلیس و شوروی تقسیم می‌شد.**»

بر اساس طرح مورگنتا، آلمان نه تنها باید به طور کامل خلع سلاح می‌شد بلکه کل صنایع آن نیز منتقل یا نابود می‌گردید. در ارتباط با پرداخت غرامتها، مورگنتا طرحهای مفصلی داشت؛

آنها باید بیشتر از طریق تسلیم معادن و دیگر منابع فیزیکی صورت گیرد تا از طریق پرداختها و انتقال کالا، بویژه از طریق اعاده اموالی که آلمانیها از مناطق اشغالی غارت کرده‌اند، از طریق واگذاری اراضی آلمان و حقوق اموال خصوصی آلمان در صنایع متعلق به کشورهایی که آلمان به آنها حمله کرده است، از طریق انتقال و توزیع مجدد تأسیسات و تجهیزات صنعتی، از طریق کار اجباری کارگران آلمان در کشورهای خارجی و از طریق مصادره همه نوع اموال غیرمنقول آلمان در خارج از آلمان.[۱۲۲] روزولت رئیس‌جمهور امریکا با ایده مورگنتا در مورد گناه دستجمعی آلمانیها برای راه انداختن جنگ و اعتقاد مورگنتا به اینکه پس از جنگ باید بی‌رحمانه با آلمان برخورد کرد، کاملاً موافق بود. از این رو تعجبی ندارد که در کنفرانس دوم کِبِک در سپتامبر ۱۹۴۴، طرحهای مورگنتا برای نابودی آلمان، از طرف روزولت و چرچیل به عنوان برنامه رسمی تحمیلی بر آلمان پس از جنگ اعلام می‌شود.[۱۲۳]

مورگنتا خودپسندانه در صفحه ششم کتابش با عنوان آلمان، مسئله ماست می‌نویسد، اصول اساسی برنامه‌اش، دیدگاه رسمی امریکا را تشکیل می‌دهد.

در سنای امریکا این ایده به صراحت مطرح شد که آلمان خلع سلاح شده، فاقد قدرت صنعتی، کشورهای اروپایی همسایه آلمان را از سلطه اقتصادی آلمان رها می‌کند. وزارت خزانه‌داری امریکا این واقعیت را نادیده گرفت که همه اروپا از قدرت صنعتی بهره‌مند می‌شد و سقوط صنعتی آلمان پیامدهای منفی بر بقیه کشورهای اروپایی داشت. یک یادداشت به تاریخ ۷ سپتامبر ۱۹۴۴ شامل این جمله است که اقتصاد اروپا به اقتصاد آلمان متکی نیست «**چون امریکا، انگلیس، فرانسه و بلژیک به راحتی آنچه را که آلمان قبل از جنگ عرضه می‌کرد، فراهم می‌کنند.**»[۱۲۴]

هنگامی که امریکاییها تهاجم نظامی خود در خاک آلمان را در بهار ۱۹۴۵ کامل کردند، واشینگتن به فرماندهان نظامی عالی‌رتبه در اروپا، دستورهای سیاسی خاصی را ابلاغ کرد که بر کشور اشغالی اعمال کنند.

مقررات سختگیرانه‌ای در فرمان «جی. سی. اس ۱۰۶۷»[۱۲۵] در اواسط ۱۹۴۷ وضع شد که برگرفته از طرح مورگنتا بود. با این حال امریکاییها از نابودی کامل صنعت آلمان صرف‌نظر نکردند و به این نتیجه رسیدند که باید در یک سطح حداقلی نگه داشته شود تا از مشکلات و شورشهای گسترده اجتناب شود و از تخریب معادن خودداری کردند اما سراغ تخریب صنعتی و توقیف دانشمندان و تمرکززدایی در آلمان به عنوان چارچوب سیاستهایشان رفتند.

قوانین فرمان «جی. سی. اس ۱۰۶۷» اساساً همان طرح مورگنتا بود تا با آلمان به عنوان آغازکننده جنگ برخورد شود.

پیش‌نویس فرمان «جی. سی. اس ۱۰۶۷» از ستاد مشترک فرماندهی عالی نیروهای اشغالگر امریکا در آلمان، در اواخر سال ۱۹۴۵ توسط «کمیته سیاست غیررسمی ویژه آلمان در کنگره امریکا»[۱۲۶] تصویب شد و در ماه مه، ترومن رئیس جمهور امریکا آن را تأیید کرد. در خصوص هدف دولت نظامی در آلمان، رسماً چنین اعلام شد؛

الف ـ باید به آلمانیها فهمانده شود که جنگ بی‌رحم و مقاومت نازیهای افراطی اقتصاد آلمان را از بین برده و بی‌نظمی و رنج اجتناب ناپذیری ایجاد کرده و آلمانیها نمی‌توانند از مسئولیت آنچه بر سر خودشان آورده‌اند، شانه خالی کنند.

ب ـ آلمان با هدف آزادسازی، اشغال نخواهد شد بلکه به عنوان یک ملت دشمن و شکست خورده تحت اشغال خواهد بود. هدف شما ظلم نیست اما آلمان را با هدف تحقق اهداف معین و مهم متحدین اشغال کنید. در اداره کشور و اشغال باید عادل باشید، اما قاطع. شما به شدت از معاشرت با مقامات و مردم آلمان دوری خواهید کرد.

ج ـ هدف اصلی متحدین جلوگیری ابدی از تبدیل آلمان به تهدیدی برای صلح جهانی است. گامهای اساسی در اجرای این هدف، حذف نازیسم و میلیتاریسم در همه اشکال آنها، بازداشت مجرمان جنگی به منظور مجازات، خلع صلاح صنعتی و کاهش قدرت نظامی آلمان، کنترل توان جنگ‌افروزی آلمان و زمینه‌سازی برای بازسازی تدریجی حیات سیاسی آلمان بر مبنایی دمکراتیک است.

د ـ دیگر اهداف متحدین عبارت‌اند از: اجرای برنامه دریافت خسارت و غرامت به نفع کشورهایی که مورد حمله نازیها قرار گرفته‌اند و تضمین مراقبت از اسیران جنگی و آوارگان کشورهای متحد.[۱۲۷]

در ارتباط با نظارت اقتصادی، فرمان «جی. سی. اس ۱۰۶۷» این طور تصریح کرده است: «**در اجرای برنامه استرداد آوارگان یا دیگر برنامه‌ها هیچ اقدامی که به بهبود شرایط زندگی در آلمان یا منطقه قان به سطحی بهتر از وضعیت کنونی در هر یک از کشورهای متحد همسایه آلمان، صورت نخواهد گرفت.**»[۱۲۸] فرانسه و انگلیس کمابیش از این سیاستهای ویرانگر امریکا در قبال آلمان استقبال کردند. بلافاصله پس از صدور فرمان «جی. سی. اس ۱۰۶۷» در ابتدا امریکاییها و پس از کنفرانس «پُتسدام»[۱۲۹]، متفقین اقداماتی را برای تخریب صنعتی آلمان تنظیم کردند. سه نوع تخریب برنامه‌ریزی شد؛ نخست با عنوان دریافت خسارت غیرنقدی از آلمان یعنی از هم پاشیدن کارخانه‌ها و بردن تجهیزات. باز هم اینجا برنامه‌های از بین بردن ابزارهای حیات ملت آلمان مستقیماً ریشه در طرح مورگنتا داشت.

دستورالعملهای سیاست اشغال امریکا، به طرح مورگنتا نزدیک بود. آیزنهاور در کتابش با

عنوان جالب توجه جنگ صلیبی در اروپا[۱۳۰] افتخار می‌کند که افسران دولت نظامی امریکا، به خاطر خلوص نیت و هوششان و مناسب بودن آموزشهای ویژه‌ای که دیده‌اند، در اجرای وظایف مربوط به اقدامات تبیین شده در فرمان «جی. سی. اس ۱۰۶۷» عالی عمل کردند.[۱۳۱] «نیکولاس بالابکینز»[۱۳۲]، یک استاد دانشگاه و نه یک دوستدار آلمان، تصدیق کرده که فرمانها، نسخه رسمی اما تا حدودی ملایم شده طرح مورگنتا بود.[۱۳۳]

در مقابل، برخی از مورخان آلمانی پس از جنگ، لجوجانه تلاش کردند تا تأثیر چشمگیر طرح مورگنتا بر اقدامات متحدین را انکار کنند. یکی از آنها «رالف اشتاینینگر»[۱۳۴]، استاد تاریخ دانشگاه «اینسبروک»[۱۳۵] با طعنه نوشت که در تاریخ‌نگاری، جایگاه ویژه اغراق‌آمیزی برای طرح مورگنتا قائل اند، بویژه در مسائل مربوط به از بین بردن اقتصاد آینده آلمان.[۱۳۶]

در واقع طرح مورگنتا، در دوران جنگ، نقطه اوج برنامه‌ریزی برای صلح توسط قدرتهای غربی و هم در محافل آلمان بود[۱۳۷] و حتی طرحهای شوروی در این مورد باعث انحراف اساسی از فرمان «جی. سی. اس ۱۰۶۷» نشد. طرحهای هر دو طرف بر اساس تجزیه و فلج کردن آلمان، گرسنگی موقت ملت آلمان، تخریب صنایع آلمان و تضعیف اقتصادی آلمان بود تا با تضعیف آلمان به عنوان قدرتی سیاسی، این کشور مدتی طولانی به بهبود و تقویت وضعیت سیاسی و اقتصادی خود مشغول باشد.

با چنین نظریه‌ها و طرحهایی که با هیچ معیار بشری و متمدن سازگار نیست و تنها از ذهنهایی بیمار سرچشمه می‌گیرند، جنگ‌افروزان غرب، هیچ تفاوتی با یکدیگر ندارند؛ از «ایلیا اهرنبرگ» گرفته تا دیگر مشوقان دیوانه قتل و کشتار در شوروی، همه از همان منبع سرچشمه می‌گرفتند و مشترکاً مسئول رعب و وحشتی بودند که بر آلمان تحمیل می‌شد. ممکن است در انتخاب دقیق عبارات، بین تبلیغاتچیها، بین منفعت‌طلبان جنگ و بین گروههای فشار، اختلاف نظر بوده باشد اما در هدفشان برای پاکسازی و از بین بردن اروپا، هیچ اختلافی نداشتند.

پانوشتها:

* این مقاله ابتدا در آلمان در «Viereljahreshefte fur freie Geschichtsforschung 5 (1) (2001), PP. 55-65» چاپ و منتشر شد که «پیتر لامبدا» آن را به انگلیسی ترجمه کرده است.

1- Law of Nations.

2- Edward Benes.
3- Pan Slavic.
4- Triest - stettin.
5- Kramar.
6- Cf. Hanns Hertl and others (ed.), Der "Brunner Todesmarsch" 1945. Eine Dokumentation, Stenzel und Bauer, Schwabisch Gmnd 1998, pp. 15ff.
7- Versailles Treaty.
8- For a thorough analysis of the subject please consult Claus Nordbruch, Der deutsche Aderlab. Wiedergutmachung Fur Deutschland und Entschadigung an Deutschen, 2nd edition, Tubingen 2003.
9- Atlantic charter.
10- National Socialist.
11- Peoples Socialist.
12- Alexander Bogomolov.
13- Hanns Hertl and others (ed.), op.cit. (note 1), p. 26.
14- Slovo naroda.
15- Cited in ibid., p. 189.
16- Stettin.
17- Polish Westmark Union.
18- Oder.
19- Granwald.
20- Tannenberg.
21- Elbe.
22- Vistula.
23- Stanislae Mjkolyczyk.
24- Slowo Pomorskie.
25- Thorn.
26- Narod.
27- Danzig.
28- East Prussia.
29- Cf. Wolfgang Wagner, Die Entstehung der Oder-Neibe-Linie in den diplomatischen Verhandlungen wahrend des Zweiten Weltkrieges, 2nd, revised and expanded edition, Brentano, Stuttgart 1959,pp. 6.
30- The Tehran,Yalta & Potsdam Conferences. Document, Progress Publishers, Moscow 1969, p. 48.
31- Yalta.

32- Cf. ibid., p. 104.
33- Dresden.
34- Great European.
35- Karl Prize.
36- Aachen.
37- Rudolf sharping.
38- Bundeswehr.
39- Wehrmacht.
40- Ervin Rommel.
41- Winston churchill Bawacks.
42- Casablanka.
43- Cited in Herbert Feis, Churchill, Roosevelt, Stalin. The war they waged and the peace they sought, Princeton University Press, Princeton New Jersey 1967, p. 109.
44- D. L. Putt.
45- Society of Aeronautical Engineers.
46- Cited in Franz Kurowski, "Von der bedingungslosen Kapitulation bis zur Mondorfer Erklarung vom 6. Juni 1945" in: Gesellschaft f Freie Publizistik (ed.), Jalta und Potsdam uberwinden. Kongreb-Protokoll 1985, Gfp, Berg 1985, p. 22.
47- Cf. Tom Bower, Verschworung Paperclip. NS-Wissenschaftler im Dienst der Siegermachte, List, Munich 1988, p. 108.
48- Anthony Eden.
49- Herbert Marzian, Zeittafel und Dokumente zur Oder-Neibe-Linie 1939-1952/53, Holzner, Kitzingen 1953, p. 18.
50- Cited in Franz Kurowski, op. cit.(note 10), p. 10.
51- Cited in Caspar von Schrenck-Notzing, Charakterwasche. Die Politik der amerikanischen Umerziehung, Kristall bei Langen-Muller, Munich 1981, p. 68.
52- Good Fellow.
53- Big three.
54- Cited in The Tehran, Yalta and Potsdam Conferences. Documents, op. cit., (note 6), p. 50.
55- Konigsberg.
56- Memel.
57- Gumbinnen.
58- Kaliningrad.
59- Memelland.

60- Lithuania.

61- That this was no idle joke, as some current historians have suggested, in shown by, for example, the document published in 1961 by the United States State Department, Foreign Relations of the United States: Diplomatic Papers: The Conference at Cairo and Tehran 1943, which states on page 553: "At least 50,000, perhaps 100,000 of German Commanding Staff must be physically liquidated." See also Michael Balfour and John Mair, Four-Power Control in Germany and Austria 1945-1946. Oxford University Press, London 1956, p. 35, Hanns D.Ahtens, Demontage, Universitas, Munich 1982, p. 19, and Heinz Nawratil, Vertreibungsverbrechen an Deutschen. Tatbestand, Motive, Bewltigung, Ullstein, Frankfurt am Main/Berlin 1987, p. 124. Even the official Guidebook on the Exhibition on German and Soviet Prisoners of War of the House of History of the Federal Republic of Germany acknowledges the figure of 50,000 as valid.(cf.p.77).

62- NSDAP.

63- Cf. James Bacque, Other Losses. An Investigation into the Mass Deaths of German Prisoners at the Hands of the French and Americans after World War II, Stoddart, Toronto 1989, p. 23.

64- Livadia.

65- Crimea.

66- Cited in The Tehran, Yalta & Potsdam Conferences, op. cit. (note 6), p. 70.

67- Cited in ibid., p. 71.

68- Claus Nordbruch, uber die Pflicht. Eine Analyse des Werkes von Siegfried Lenz. Versuchuber ein deutsches Phnomen, Olms, Hildesheim 1996, pp. 159. There are lenthy quotation from, and reproductions of, the hate tirades of Ilya Ehrenburg in Joachim Hoffmann, Stalin's of War Extermination 1941-1945, Theses & Dissertations Press, Capshaw, AL, 2001.

69- Alexi Tolstoy.

70- Mikhail Alexandrovich Sholokhov.

71- The School of Hate.

72- Konstantin Mikhailovich Simonov.

73- Kill him.

74- Surkuf.

75- I hate.

76- Ilya Ehrenburg.

77- Voina.

78- Office for Fine Literature.

79- Heinz Nawaratil.

80- Alexander l. Solzhenitsyn.

81- Archipelago Gulag.

82- Lev Kopelev.

83- Heinrich Bلل.

84- Ilya Ehrenburg.

85-Gnter Heysing.

86- Bundesarchiv, Ost-Dok. 2, Nr. 43/30ff.

87- Boye vaia Trevoga.

88- 3rd White Russian Front.

89- 758th G. R/88th GD (758 Guards Regiment/88th Guard Division).

90- Hague Convention.

91- Sir Robert Vansittart.

92- (German - hater).

93- Black Record.

94- Lessons of my life.

95- What About German?

96- L. P. Lochner.

97- How to treat the Germans.

98- Emill Ludwig.

99- Germany: to be or not to be.

100- G.H. Seger and S.V.Marcky.

101- Louis Nizer.

102- Eisenhower.

103- Pocket Guide to Germany, U.S. Government Printing Office 1944, pp. 7, 15, 25.

104- Cited in Michael Balfour and John Mair, Four-Power Control in Germany and Austria 1945-1946, Oxford University Press, London 1956, p. 34.

105- Theodor Nathan Kaufman.

106- Germany must Perish.

107- Theodore Kaufman, Germany must persish!, London 1956, p. 34.

108- Total War.

109- Total Penalty.

110- Ernest Albert Hooton.

111- Peaboy Magazine.

112- Breed war Strain out of Germans.

113- No Germany. therefore no more German Wars.

114- Caspar von Schrenck-Notzing, Charakterwsche. Die Politik der amerikanischen Umerziehung, Kristall bei Langen-Mller, Munich 1981, p. 62.

115- Rex Stout.

116- William S. Shirer.

117- Ibid., p. 66.

118- Henry Morgenthau.

119- Rolf Steininger: Deutsche Geschichte 1945-1961. vol. 1, Fischer, Frankfurt/M. 1983, p. 34.

120- Henry Morgenthau in his diary entry on 19 August 1944, cited in David Irving, Der Morgenthau-Plan 1944/45. Amerikanische Deutschlandpolitik: Suhneleistungen, "re-education," Auflosung der deutschen Wirtschaft, Soyka, Bremen 1986, p. 23.

121- Cf. Michael Balfour and John Mari, op. cit. (note 23), p. 19.

122- Cf. Helmuth K.G. R_nnefarth and Heinrich Euler (ed.), Konferenzen und Vertrge, 2nd de., v. 4: "Neueste Zeit 1914-1959," Ploetz, Wrzburg 1959, pp. 231.

123- Cf. Nicholas Balabkins, Germany under direct controls. Economic aspects of industrial disarmament 1945-1948, Rutgers, New Brunswick 1946, p. 10.

124- Cf. ibid., pp. 11f.

125- JCS 1067.

126- Information Policy Committee on Germany of the American Congress.

127- Hajo Holborn, American Military Government. Its Organization and Policies, Infantry Journal Press, Washington 1947, p. 159.

128- Ibid., p. 160.

129- Potsdam.

130- Crusade in Europe.

131- Cf. Dwight D. Eisenhower, Crusade in Europe, Doubleday, New York 1948, p. 434.

132- Nikolas Balabkins.

133- Cf. Nicholas Balabkins, op. cit. (note 31), p. 14.

134- Rolf Steininger.

135- Innsbruck.

136- Rolf Steininger, op. cit. (note 27), p. 34.

137- Wilhelm Treue, Die Demontagepolitik der Westmchte nach dem Zweiten Weltkrieg, Niederschsische Landeszentrale fur Politische Bildung, Hannover 1967, p. 22.